



پیغام عشق

قسمت سیصد و شصت و سوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۱ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین می دهیم

کان ملک ما را به شهّد و قند و حلوا می کشد

وقتی آگاهانه دریافتیم که این من‌ذهنی و بازی‌هایش نیستیم با تمام وجود نسبت به آن مرده، همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و رها می‌کنیم و با کشیدن درد هشیارانانه جان شیرین من‌ذهنی‌مان را خوش و خندان به زندگی می‌دهیم؛ زیرا همین که من‌ذهنی ما گشته می‌شود و دید غلط همانیدگی‌ها از بین می‌رود از آن فضای گشوده شده، دریای یکتایی، موج شفافبخش، شناسایی، حلوا، شهّد و قند، شادی و نیکبختی خودش را به ما نشان می‌دهد و ما به بی‌نهایت خدا زنده می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۰

جان سپر کن، تیغ بگذار ای پسر

هر که بی‌سر بود از این شه بُرد سر

ای انسان، جان من‌ذهنی را سپر خود کن، تیغ مقاومت را بر زمین بگذار؛ در این لحظه فضا را بگشا، بگذار نیروی شناسایی زندگی جان‌ذهنی‌ات را به تو نشان دهد و دیگر بر اساس جان من‌ذهنی‌ات، سر، سپر و عقل درست نکن و اجازه بده زندگی هم‌هویت‌شدگی‌هایت را از تو بگیرد؛ زیرا هر کسی که سر من‌ذهنی خود را از دست می‌دهد از شاه حقیقی، خداوند، عقل، خرد و عشق می‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۱

آن سلاح حيله و مکر تو است

هم ز تو زایید و، هم جان تو خست



در من ذهنی سلاح تو، پریدن از فکری به فکر دیگر، اسباب‌های ذهنی درست کردن، مقاومت، بد و خوب کردن و فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها، در مقابل فضاگشایی و استفاده از خرد این فضای گشوده شده است که خودت آن را بوجود آورده‌ای و این لحظه بر علیه تو کار کرده و جان هشیاری‌ات را زخمی می‌کند و تو را به نابودی می‌کشاند.

[ما نمی‌توانیم بدون خرد و قوه‌ی تمییز زندگی که از فضای گشوده شده می‌آید از این تله‌ی من ذهنی خلاص شویم].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۲

چون نکردی هیچ سودی زین حیل

ترک حیلت کن که پیش آید دُول

*حیل: حیل‌ها؛ چاره‌ها

*دُول: جمع دولت

چون از حیل‌های خود یعنی فکرها و زرنگی‌های من ذهنی سودی نکردی، در این صورت برحسب همانیدگی‌ها فکر و عمل نکن تا دولت، برکت و نیک‌بختی از طرف زندگی، فضای یکتایی پیش بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۳

چون یکی لحظه نخوردی بر ز فن

ترک فن گو، می‌طلب ربُّ المَنَن

*بر: میوه و ثمر

*رَبُّ المَنَن: پروردگار نعمت‌ها



چون حتی یک لحظه هم میوه زرنگی من ذهنی را نخورده‌ای و هر وقت برحسب همانیدگی‌ها فکر و عمل کرده و دانش آن‌ها را به کار بردی ضرر کرده‌ای؛ بنابراین زرنگی و فکر کردن برحسب من ذهنی و همانیدگی‌ها را کنار بگذار و خالق نعمت‌ها و مرکز عدم را طلب کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴

چون مبارک نیست بر تو این علوم

خویشتن گولی گن و، بگذر ز شوم

*گول: ابله، نادان، احمق

چون این دانش و علوم کتابی برای تو مبارک و خوش شگون نیست، بنابراین نسبت به آن‌ها خودت را ابله و نادان کن و بگو: «نمی‌دانم» و از بدشگونی این علوم، زرنگی، دانش من ذهنی و بحث و جدل برحسب آن‌ها بگذر.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملایک گو که: «لا علم لنا

یا الهی، غیر ما علمتنا»

بدون توجه به دانش ذهنی در اطراف اتفاق این لحظه با مقاومت و قضاوت صفر، فضا را باز کن و مانند فرشتگان بگو: «نمی‌دانم» تا دانش و خرد زندگی را برای حل مسائلت دریافت کنی. خداوندا، برای ما دانشی نیست جز آنچه خود با فضاگشایی به ما آموختی.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود [با فضاگشایی] به ما آموخته‌ای دانشی نیست؛ تویی دانای حکیم.»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

یا تو پنداری که تو نان می خوری

زهرِ مار و کاهشِ جان می خوری

تو مرکزت همانیدگی ست و از طریق آن‌ها می بینی و تصور می کنی عشق، غذاهای معنوی و شادی می خوری؛ درحالی که زهر مار یعنی ترس، نگرانی، حسادت و.... می خوری و جان اصلی هشیاریات را از بین می ببری. [هرچه قدر ما برحسب همانیدگی‌ها خوشی می کنیم، جان حقیقی ما که جان زندگی و خداوندی ماست، کم می شود].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۸

نان کجا اصلاحِ آن جانی کند؟

کو دل از فرمانِ جانان برکند

آن کسی که این لحظه از فرمانِ جانان، خداوند سرپیچی می کند، چگونه ممکن است نان، که از همانیدگی‌ها و جهان بیرون می آید، جانِ آن انسان من ذهنی ستیزه‌گر را بهبود بخشد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

کارِ پنهان کن تو از چشمانِ خود

تا بُودِ کارتِ سلیم از چشمِ بد

*سلیم: به دور از گزند و آسیب؛ در حال سلامت.

کار کردن روی خود را از چشمان من ذهنی‌ات پنهان کن یعنی ذهنت را خاموش کن تا کار عدم کردن مرکزت از آسیب چشم بد من ذهنی خودت و من‌های ذهنی دیگر سالم و در امان بماند؛ زیرا من ذهنی از طریق قرین روی تو اثر بد می گذارد. [چشم بد همان دانشِ ذهنی ما، فکر کردن بر اساس آن و ارتعاش بدی است که از من ذهنی صادر می شود].



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد

و آنکه از خود، بی ز خود، چیزی بدزد

خود را بر دامِ مُزد، همان فضای گشوده شده مرکز تسلیم کن، مرکز را عدم نگه دار؛ آن گاه از من ذهنی ات بدون این که بفهمد چیزی را بردار، یک همانیدگی و درد را شناسایی کن و بینداز، تا از زندگی مزد بیداری و حضور بگیری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

هنر چو بی هنری آمد اندر این درگاه

هنروران، ز چه شادیت؟ چون نه زین نَفَرید

در درگاه خدا، هنر واقعی بی هنری است، یعنی هر لحظه بگویی من نمی دانم، و این هنر همین فضای گشوده شده است که از جنس اوست و دانش و مهارت های ذهنی را هنر نمی داند. بزرگی آن است که بگویی که من بزرگ نیستم. هنروران! یعنی ای کسانی که من ذهنی داشته، با هنر و فضیلت خود همانیده اید و به آن افتخار می کنید، از چه چیز شاد هستید وقتی به زمینه زندگی زنده نیستید؟ از آن دست انسان هایی نیستید که هنر برایشان بی هنری و فضاگشایی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۵۹

کی شود این روان من ساکن؟

این چنین ساکنِ روان که منم

📌 کی این روان من ساکن می شود؟

وقتی با فضاگشایی ساکنِ روان و از جنس اصل خود می شوم یعنی به سکون خداوند زنده شده و هشیاری بر هشیاری منطبق می شود، سکون درونم جاری شده و دیگر قطع نمی شود؛ چهار بُعد مرا سیراب کرده و تمام عالم را آبادان می کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

بس کنم، یا خود بگویم سرِ مرگِ عاشقان؟

گرچه منکر خویش را از خشم و صفا می‌کشد

مولانا می‌گوید: هر آن‌چه را باید ذهناً می‌دانستیم، شرح دادیم حالا دیگر باید ذهن را خاموش کرده، و با فضاگشایی عملاً به سرِ مرگِ عاشقان، به خدا زنده شوید؛ زنده شدن به بی‌نهایت خداوند در کلامِ ذهنی خلاصه نمی‌شود. گرچه انسانی که هنوز در ذهن بوده و از همانیدگی‌ها زندگی می‌خواهد، منکر زنده شدن به بی‌نهایت خداست و هر لحظه خودش را با هیجاناتی مثل خشم، رنجش، کینه و هم‌هویت‌شدگی‌ها می‌کشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کار است ای مُشتاقِ مَسْت

کاندر آن کار، ار رسد مرگت، خوش است

ای مُشتاقِ مَسْت، آن کاری، کار است که در این لحظه هشیارانه نسبت به من‌ذهنی بمیری و حقیقتاً بگویی: «نمی‌دانم» و آن مرگ برای تو خوشایند باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

شد نشانِ صدقِ ایمان ای جوان

آن که آید خوش تو را مرگ اندر آن

ای انسان، نشان صدق ایمان تو این است که در این لحظه مردن نسبت به من‌ذهنی، کوچک‌شدن، فضاگشایی و درد هشیارانه کشیدن؛ برای تو خوش و گوارا باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰



گر نشد ایمان تو ای جان چنین

نیست کامل، رو بجو اکمال دین

ای جان من، اگر ایمان تو این چنین نیست، یعنی به همانیدگی‌ها چسبیده و از کوچک شدن نسبت به من ذهنی خوشت نمی‌آید، عیب‌ها و همانیدگی‌هایت را شناسایی و «لا» نکرده و انکار می‌کنی، در این صورت بدان که ایمان تو هنوز کامل نیست، پس برو دین و ایمانت را کامل کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱

هر که اندر کار تو شد مرگ‌دوست

بر دل تو، بی کراحت دوست، اوست

هر کسی که امکان مُردن و کوچک شدن نسبت به من ذهنی و عقلش را برای تو بوجود بیاورد و نگوید که مردن به من ذهنی زشت است، او دوست اصلی توست. دوست اصلی و معنوی ما زندگی، برنامه گنج حضور، خواندن ابیات مولانا و انسان‌هایی است که با پیغام‌های معنوی‌شان به ما کمک می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر آن باشد که بگشاید رهی

راه آن باشد که پیش آید شَهی

فکر حقیقی، آن فکری است که با فضاگشایی و مرکز عدم راهی را در برابر تو باز کرده و کمک کند تا عینک همانیدگی‌ها را از روی چشمان هشیارایت برداشته و بتوانی راه درست را بینی و راه حقیقی آن راهی است که با شاه، خداوند و یا انسان زنده شده به بی‌نهایت خدا ملاقات کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸



شاه آن باشد که از خود شه بود

نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود

شاه حقیقی آن شاهی است که ذاتاً شاه بوده و روی پای زندگی ایستاده باشد، نه این که متکی به گنجینه‌ها، لشکرها و همانیدگی‌های این جهانی بوده و از چیزها و انسان‌ها قدرت بگیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۲۹

ای ما و من آویخته، وی خون هر دو ریخته

چیزی دگر انگیخته، نی آدمی و نی پری

وقتی مرکز عدم است خداوند «ما و من»، یعنی من‌ذهنی و ما‌ی‌ذهنی را می‌آویزد، از بین می‌برد و خون هر دو را می‌ریزد و چیزی دیگر، یعنی هشیاری حضور و نظر را برمی‌انگیزد و فضای درون همه انسان‌ها باز می‌شود که این هشیاری، نه آدمی و نه پری است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۲۹

تا پا نباشد، ز آنک پا ما را به خارستان برد

تا سر نباشد، ز آنک سر کافر شود از دو سری

تا پا (جنبش و حرکت من‌ذهنی) نباشد، زیرا پای من‌ذهنی ما را به خارستان، فضای درد و همانیدگی‌ها می‌برد و سر، (عقل من‌ذهنی) نباشد چراکه در من‌ذهنی ما از طریق مرکز عدم نمی‌بینیم و دیدن برحسب همانیدگی‌ها ما را کافر می‌کند، یعنی سبب می‌شود روی اصل‌مان، خدا را بپوشانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۲۹

آبی میان جو روان، آبی لب جو بسته یخ



آن تیزرو، این سسترو، هین، تیز رو تا نفسری

آب حیات بخش زندگی در میان جویبار جاری و روان شده است و آب من ذهنی، درد و همانیدگی‌ها نیز بر لب جوی یخ بسته است. آن آب حیات که از فضای یکتایی می‌آید تیزرو بوده ولی آبی که از فضای درد من ذهنی می‌آید سسترو و منجمد است؛ اگر فضا را پی‌درپی در اطراف اتفاق این لحظه باز کنی، این آب گرم، طربناک و حیات بخش زندگی که از فضای یکتایی می‌آید، سریع تر از تو رد شده، به یخ همانیدگی‌هایت برخورد کرده و آن‌ها را ذوب می‌کند و طرب، شادی و حال خوب با خود به همراه می‌آورد. تو خودت را با آن آب تیزرو، که از فضای یکتایی می‌آید همانیده کن تا یخ نرنی، بگذار این آب سریع تر از تو جاری شود و درون و بیرون را سامان بخشیده و آبادان کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۲

صد هزاران امتحان است ای پدر

هر که گوید من شدم سرهنگ در

ای انسان، در راه معنویت و زنده شدن به خدا، هر انسان من‌ذهنی که ادعا کرده و بگوید: من امیر و دربان خداوند هستم؛ یعنی به او زنده شده‌ام، باید بداند که صد هزار نوع امتحان در پیش دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۳

گر نداند عامه او را ز امتحان

پختگان راه، جویندش نشان

اگر فرضاً انسان‌های معمولی که من‌ذهنی دارند، ادعای بیهوده او را بدون تحقیق و امتحان بپذیرند، مسلماً پختگان راه، انسان‌های زنده شده به زندگی، برای آن ادعا از او دلیل، برهان و نشان می‌خواهند.



[شما نباید به هر جنبشی از خودتان جنبشِ جان بگویید. جنبشِ جان یعنی فضا را باز کنید، جان اصلی و زنده زندگی تان به جوش آمده، زنده، ساکن و روان شود و شما جریانِ خرد و شادی زندگی را در تن و فکرتان احساس کنید].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴

چون کند دعویّ خیاطی خسی

افکند در پیش او شه، اطلسی

به عنوان مثال وقتی انسانی که من ذهنی ست ادعا می کند که من خیاط هستم، می توانم لباسِ حضورم را بدوزم و فضای درونم را بی نهایت کنم؛ شاه، خدا بلافاصله یک پارچه اطلس گران قیمتی جلوی او می اندازد و می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۵

که بپر این را بغلطاق فراخ

زامتحان پیدا شود او را دو شاخ

این پارچه گران قیمت را بگیر و یک قبای گشاد، لباس حضور را بپر، یعنی مرکزت را عدم و یک فضای بی نهایت وسیع درست کرده و در آن زندگی کن؛ در نتیجه بر اثر این امتحان او رسوا می شود و عجز و ناتوانی او در انداختن همانیدگی ها آشکار می گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶

گر نبودی امتحانِ هر بدی

هر مُخَنَّت در وَغَا رُستَم بُدی

*مُخَنَّت: نامرد؛ مردی که اَطوارِ زنانه دارد.



*وَعَا: جنگ و پیکار

اگر امتحان جدا شدن از همانیدگی‌ها و فضاگشایی در اطراف چالش و اتفاق این لحظه نبود هر کسی که من ذهنی دارد مدعی می‌شد که به حضور رسیده و مرکزش عدم شده است، همان‌طور که اگر جنگ نبود هر ترسوئی می‌گفت: من پهلوان و جنگ‌جو هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۴۱

همچو طفلان، جمله‌تان دامن‌سوار

گوشه دامن گرفته، اسب‌وار

ای کسانی که هشیاری جسمی دارید، همه شما مانند آن کودکانی هستید که سوار بر دامن من ذهنی خود شده‌اند و گوشه دامن من ذهنی خود را مانند اسب گرفته‌اند.

با تشکر: لیلا



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۷۰ و غزل ۵۹۲ و ابیات انتخابی

🌟 به نام خداوند عشق 🌟

اگر چرخ وجود من ازین گردش فرو ماند

بگرداند مرا آن کس که گردون را بگرداند

در این برنامه و غزل مولانای عزیز از سختی راه و گرداندن زندگی سخن به میان می‌آورد، که گرداننده در این جا به دو معناست: که هم زندگی شخصی مرا به گردش درمی‌آورد، که ادامه حیات را برایم ممکن می‌سازد و هم با هدایت و خرد و قدرت و حس امنیتش تمامی هم هویت‌شدگی‌هایم را آهسته‌آهسته از درونم بیرون می‌آورد و مرا تبدیل می‌گرداند و بعد از آن مرا اداره می‌کند.

نکته اساسی و مهم در این جا این است که:

این گردش و تبدیل شدن شرایطی لازم دارد که هشیارانه باید با زندگی همکاری کرد و مرکز عدم را نگهداری، که تا بتوانیم همانیدگی‌هایمان را شناسایی کنیم و آن‌ها را بیندازیم.

یکی از بارزترین سختی‌های این مسیر این است که:

برای ریشه‌دار شدنمان بایستی به صورت موقت در ذهن قرار می‌گرفتیم ولی اشتباهاً این مسیر را طولانی کرده و با افکار ساخته دستمان خود را همدان و همه‌چیزدان ساختیم و خود را برتر از دیگران.

🌸 که من هم می‌دانم و من هم می‌توانم 🌸

و چرخ وجودی‌مان را از گردش درست زندگی خارج نمودیم و دچار کمال‌گرایی و پندار کمال شدیم.



👉 علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذو دلال

حال ای متکبر و مغرور و خودخواه:

که خودت را در همانیدگی‌ها کامل می‌دانی و گمان می‌کنی، که رفتار و اعمال عاری از هرگونه نقص و ایرادی ست، بدان که هیچ بیماری و دردی بدتر از این نمی‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۱۵

👉 از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این معجیبی بیرون رود

و بدان که:

در راه تبدیل شدن به هشیاری حضور و برای از دست دادن همانیدگی‌ها و ساختن مرکز عدم بایستی از پندار کمال دست برداری و خون‌گریه کنی تا بتوانی این کبر و غرور و خودپسندی را از بین ببری.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۱۶

👉 علت ابلیس انا خیری بده ست

وین مرض در نفس هر مخلوق هست

و بدان که:

این کمال‌گرایی تو مربوط به زمان عهد قدیم الست بوده است، که من‌ذهنی که نماینده ابلیس است از همان ابتدا خود را از جنس نور و آتش و بلندی می‌دانسته و آدم را از جنس گل و خود را برتر از دیگران.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ به سازد مرا 🌟

که ز وهم دارم است این صد عنا

و بدان که:

تو از ابتدا مانند "الف" لخت و عریان و بدون همانیدگی‌ها پا به این جهان مادی نهادی ولی با انباشتن هم‌هویت‌شدگی‌ها خود را دچار توهم و پندار کمال ساختی و هزاران غم و درد و ناراحتی را برایت فراهم آوردی و هیچ آهی در بساط نداری که بتواند زندگی شخصی تو را سامان ببخشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر آمد هلاکت خام را 🌟

کز پی دانه نبیند دام را

و پس بدان که:

هریک از این هنرها و فضیلت‌ها و هرچیز مهمی که با آن همانیده می‌شوی و در مرکزت قرار می‌دهی، برای تو که هنوز خام هستی و من‌ذهنی داری و فضاگشایی را به‌طور کامل یاد نگرفته‌ای و به‌دنبال دانه و افزودن و زیاد کردن آن‌ها می‌گردی، مانند دام بزرگی از پندار کمال است که برای خودت پهن نموده‌ای. و خودت را با آن‌ها همانیده ساخته‌ای و سبب نابودی‌ات را فراهم نموده‌ای و رسالت و ماموریت خود را که همان تبدیل شدن به هشیاری حضور می‌باشد را به دست فراموشی سپرده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵

چون نکرد آن کار، مزدش هست لا 🌟



لیس للانسان الا ما سعی

و همچنین بدان که:

خالصانه و با جدیت روی خودت کار نمی‌کنی و زیر بار مسئولیت نمی‌روی که بگویی من مسئولم که چهار بُعدم را با سعی و کوشش و فضاگشایی اصلاح کنم. و مرکزم را از انباشتگی‌ها خالی سازم چراکه برای من ذهنی قبول مسئولیت کاری ست بس سخت و دشوار.

🌸 اشاره دارد به سوره نجم، آیه ۳۹

و این که برای انسان جز آن چه تلاش کرده هیچ نصیب و بهره‌ای نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

🌟 بی‌کلید این در گشادن راه نیست

بی‌طلب نان سنت الله نیست

و همچنین بدان که:

در رحمت خداوند با کلید سعی و تلاش و کوشش و طلب باز می‌شود. و شیوه و راه و روش خداوند این است که تا طلب نکنی و زحمت نکشی به تو رزق و روزی نمی‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

🌟 مترسان دل مترسان دل ز سختی‌های این منزل

که آب چشمه حیوان بتا هرگز نمیراند

و حال درست است که:



راه تبدیل شدن به هشیاری حضور سخت است و دشوار ولی این دید غلط همانیدگی و من ذهنی ست که ما را می ترساند. و می گوید که اگر چنانچه همانیدگی هایت را از دست بدهی زندگی ات نابود می شود. درحالی که با فضاگشایی و مرکز عدم، آب چشمه حیات از چهار طرف زندگی به ما می رسد و چهار بُعدمان را سالم می گرداند و ما باید در این زمینه حداکثر تلاش و کوششمان را انجام دهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

چو من خود را نمی یابم سخن را از کجا یابم؟

همان شمعی که داد این را همو شمعم بگیراند

🌸 و حال ای خدای مهربانم 🌸

وقتی که من در افکار و دردهایم گم شده‌ام، چگونه می توانم خودم را پیدا کنم؟ و به خودم کمک و یاری برسانم؟ از تو می خواهم که مرا دریابی و به من توانایی فضاگشایی را عطا فرمایی، تا بتوانم درونم را بی نهایت گشوده سازم و در این راه مقاومت و قضاوت نداشته باشم. تا تو شمع درونم را که همان خدایت من است را به من بشناسانی و مرا به خودت زنده گردانی.

🌸 خدایا چشم بد را دور گردان خداوندا نگه دار از جدایی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۱۱

اگر چشم بد من راه من زد

به یک جامی ز خویشم ده رهایی

🌸 و ای خدای مهربانم 🌸



مرا هم از چشم بد من ذهنی ام و هم از چشم بد من ذهنی دیگران دور ساز. و همچنین چشم بد من ذهنی ام را که سبب جدایی من از تو و سبب جدایی من با سایر انسان‌های دیگر شده است را بینا گردان.

🍀 و ای خدای مهربانم 🍀

مرا از آفت چشم بد من ذهنی که بر حسب همانیدگی‌ها می‌بیند و دچار لغزش می‌شود با قدرت فضاگشایی جامی از شراب عشق الهی را به من بنوشان. و مرا از همانیدگی‌ها و دردهای من ذهنی ام رهایی بخش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۴۷۱ و ۴۴۷۲

🍀 عاقلانش بندگان بندی اند

عاشقانش شگری و قندی اند

🍀 ائتیا گرهای مهیار عاقلان

ائتیا طوعاً بهار بیدلان

پس بنابراین:

عاقلان بندگان بندی خداوند هستند که به راحتی در برابر اتفاق لحظه فضا را باز نمی‌کنند و خداوند برایشان اتفاقاتی را به وجود می‌آورد که آن‌ها را مجبور می‌سازد که فضاگشایی کنند. تا پذیرش اتفاق لحظه را داشته باشند. و امر گن و فکان الهی را پذیرا و اما عاشقان با رضایت‌مندی و پذیرش در برابر اتفاق لحظه سر تعظیم فرود می‌آورند و رویدادها را موهبت الهی می‌دانند و تسلیمند و شاد.

و اگر از روی بی‌میلی و کراهت بیایند افسار عاقلان.

و اگر از روی رضا و خرسندی بیایند بهار عاشقان.

🍀 اشاره دارد به سوره فصلت، آیه ۱۱ 🍀



سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت:

خواه یا ناخواه بیاید، گفتند: فرمانبردار آمدیم.

حال انتخاب با ماست که چگونه به سوی پروردگاران برویم و به او زنده گردیم؟ آیا با انبساط و فضاگشایی و

رضایتمندی؟ یا با فضابندی و مقاومت و ستیزه و عدم رضایتمندی؟

و در پایان:

وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

👉 ای زغم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com